

پادشاہ بی بی بارووی مغول دہمائی مردم سخت بشورش  
 درآمدہ بر ہمہ شان زبان داد کہ ہرگز پیرامون آن کار  
 نگرو و از ہمین یکی ہمہ شان را دوستدار خود ساخت  
 دلیرخان پس از بستن آن پیمان از مسود  
 جدا شدہ بسوی پیرگام کوچ کرد و آگہی جنبش اوسینو  
 را چنانکہ گفتہ شد از کرتاک ناروا بسوی برین کشید  
 چہ او از سرزمین کشور شانی بدین بیم پا واپس گزاشت  
 کہ مبادا دلیرخان بر درہای او دست یابد  
 از آنسوی اورنگزیب چون کارنامہ دلیرخان را بر خواندہ بر  
 سوہای کارگزاری او بسندہ نکرده شاہزادہ محظوم را  
 فرما فرمای وکن ساخت و سپہبدی لشکر را ہنگام  
 جنگ بدستور پیش بہ دلیرخان وگذاشتہ باو نوشت  
 کہ اکنون گاہ آن نبود کہ سرانجام بیجا پور را نیمہ گارہ

## واستان ترکمازان هند

گزاشته بدستبرد خاک مرآت کمر بندی این همان هنگام  
 بود که با بزرگان بجایورد و رسازی تخواه پس افتاده پیا  
 آن کشور را کار سازی نمائی بر چه از افسران آنجا بتوانی  
 بسوی خود کشی و خامه رو پادشاهی آنجا را زیر نگهیا  
 چاکران شمنشاهی در آری و چون تو همچنان هنگام  
 دلپذیر را از دست وادی شاهزاده معظم را بفرمانمائی  
 آن سوانه فرستادم تا تو بادل آسوده بهر گونه که پیش  
 رفت شود چنان کنی که گفتیم  
 دلیر خان برای اینکه هم فرمان اوزگزیب را پیروی نموده  
 و هم در گرفتن بجایورد شتاب زدگی نکرده باشد پیامبر  
 بدان پای تحت فرستاده از روی پیمان روانه نمودن  
 پادشاهی بی را بازخواست نمود و مسعود سر از آن بازو  
 در آرمیان افغانان لشکر بجایورد که از آهنگ

دلیرخان آگهی یافتند خورا از چاکری آن کشور یکسو  
کشیدند و دیگران اگرچه بزور فریب کار پروازان اورنگزیب  
مایه آشوب شده بودند و با آنکه از پیوستگی بشهریاری حیا پور  
هم میزاری میبستند باز تن بزیر دستی مغول در نمی دادند  
یکی از سران گروه دومین را ملک برخوردار  
که بالیوز اورنگزیب بود و رعلا نید تا او مروان خورا با افزار  
جنگ فراهم نمود و از مسعود فرستادن پادشاه بی بی را  
درخواست آنهم در همچنان بستگامی که او سامانش  
آماده نبود

پادشاه بی بی دید که بر سر روی اکنون جنگ خوریز  
در میان شهر برپا خواهد شد و بستن جلو آنرا چنین دانست  
که خورا دلیرانه در میان آن هنگامه انداخت و آهنگ  
خورا برفتن در اردوی مغول بر همه آشکار ساخت

## داستان ترکنازان هند

و از همانجا روانه شد مگر هنگامی بارووی دلیرخان رسید  
 که سپاه او برای گرد گرفتن شهر پیش میآمدند  
 دلیرخان ویرا از همانجا با دورباش آراسته به اورنگ آباد  
 فرستاد و سپاه شهنشاهی را از راهی که پیش گرفته بودند  
 بازداشت

مسعود بجار خویش در ماند و دست بدامن یاری سیواجی  
 زد (۱۰۹۱ تا ۱۶۷۹)

سیواجی با آنکه خواهش مسعود را پذیرفت مگر چون لشکر  
 سواره خود را گرد نموده به پشت فرسخی اردوی مغول رسید  
 که جاپور را در میان گرفته بودند آنها را توانا تر از آن دید که  
 بتواند برابر آنها سپید شود از نیروی سرسهند ترکنازی  
 را بسوی برین برگرداند و از رود سیما و گوداوری گزشته  
 ریخت بنجاک مغول و آبادانیها و دهنده های آن بوم را

زیر وزیر ساخت و با یغمایِ بیشمار روی براہِ رامی گزینا<sup>۵۹</sup>  
بود کہ وہ ہزار سوارِ مغول بفرمانِ شاہزادہ اورا ونبال کرد  
تزویک سنگم نیرباو رسیدند و از کشتہ شدن یکی از سرداران  
نامورش یک بخش لشکر او از آئین افتاد  
سیواجی چون دید کہ درہایِ رہائی از ہمہ سوبستہ است  
با سپاہی کہ ہنوز بائین بودند از جان گزشتہ خود را  
بسوارہٴ مغول زودہ از سر راہ دورشان ساخت و راہ گیر  
پیش گرفت مگر اینکہ ہنوز راہ چندان نہ نوردیدہ بود کہ دوبارہ  
سر راہ خود را از سپاہِ دشمن کہ کلب تازہ یافتہ بودند  
بستہ دید و سپاہِ خود را در برابری نمودن با آن گروہ  
در پایانِ درمانگی یافت

اگر سیواجی در آن تنگنایِ سراسیمگی بدستاری یکی از  
رہ شناسان ہوشیار کہ از جلو داران لشکرش بود از

داستان ترکنازان هند

اندرون کوهسارها از راهی که هرگز چشم کسی در نیامده بود  
نمی گریخت درین سختی نیست که از آن دشتِ خونخوار جان  
بدر میبرد

چون سیواجی از آنجا تندرست به پتا رسید و شنید  
که منولان به اورنگ آباد برگشته و دیده آتش بر درهای  
بزرگیهای آن و شمارشان به بیست و هفت میرسد  
دوخته شد و فرمانداو تا چند دسته سرباز از کوکن به مورو  
پنت پیوسته هر چه از آنها را بتواند بدست آرند  
هم در آنجا از مسعود پیام رسید که دلیر خان خود را به  
پشت دیوار شهر رسانیده و هیچ چیز بجز یورش از  
برون او را پس نمی نشاند و ازین بهتر هنگامی نیست  
که بسوی فرودین بجنبش آئی و شهر را از دستبرد  
دشمن وارهانی

سیواجی بالشر آہنگ بیجا پور نمود و بناگاہ شنید پسرش  
سنجائی گریختہ و بہ دلیرخان پیوستہ پس آن سپاہ را  
بسر داری ہمیر را و بہمان سوی روانہ ساخت و خودش  
برای باز آوردن فرزند بہ پنالہ برگشت  
سنجائی پیش از آن زن برہمنی را بزور کشیدہ بود  
و پدرش اورا تا چندی در وڈ پنالہ بند نمود تا آن  
ہنگام کہ او از بند آزاد شدہ چشم پدر را دور  
دید و بسوی دلیرخان شتافت و دلیرخان اورا بی  
افزار جنگ با پایان گرانندی پریرفت و اورا دست یابہ  
رو بخود ساختن کر وہ مرآتہ دانستہ پایہ اش را بلند  
برداشت و چگونگی را بہ شہنشاہ نوشت و پیش از  
آنکہ فرمانی از او بیاید سنجائی را راجہ مرآتہ خواندہ  
با یکدستہ لشکر از در بیجا پور بہ بہوپالگر فرستاد کہ انجائین

## واستان ترکنازان ہند

وڑ خاوری سیواجی بود چنانکہ آن نیز گرفتہ شد  
 ہمیراؤ کہ بفرمودہ سیواجی روانہ بیجاپور شد در راہ  
 برخورد بہ ہشت نہ ہزار سوارِ مخول کہ سردارِ شانِ ہمان  
 رنست خان بود کہ چند روز پیش از آن سیواجی را  
 ہراسیمہ ساختہ بود و بیک آسیبِ یورشِ او شکستہ  
 و پریشان گشت پس از آن باز از لشکرِ تازہ کہ از  
 نزدِ سیواجی باو رسیدومی بہ توانش درآمدہ راہ  
 درآمد خوراک و دیگر سامان را باردومی دلیرخان بند  
 ساخت

مسعودخان نیز در خودداری کوشش را بجانی رسانید  
 کہ دلیرخان با آنہمہ دلیری و مردانگی کہ داشت چارہ

بجز برفا سستین - از در بیجاپور ندید

ہمدان ہنگام فرمان اورنگزیب در رسید شاہنشاہ <sup>مظہر</sup>



را دوبارہ نزد خود خواند خانجہان بہادر را باز سپہ سالار  
شکر و فرماندار کشور دکن ساخت و اندیشہ دلیرخان  
را دوبارہ سنباجی نہ پسندیدہ فرمود تا او را بند کر وہ  
بہ دہلی فرستد مگر دلیرخان کہ از روی مردانگی بہ نگہداشت  
تندرستی و آزادی او زبان دادہ بود او را در نہمان بگریزا  
و خود را بہ نادانستگے انداخت

سیواجی بیاداش این یوری از بیجاپور فرمان خواست  
و یافت کہ ہر سرزمینی کہ از خاک آن پادشاہی گرفتہ  
از آن خودش باشد و بیجاپور را پس از آن بر جاگیر  
بہ پدرش سہاجی دادہ شدہ بود سختی بجانماد آنگاہ  
بہ نزدیکیہای شہر بیجاپور رفتہ با مسعودخان دیدن نمود  
و تا دیر بہ تنہائی با او در گفتگو بود پس از آن بہ رامی  
مشتافت و دست بردار را از کار پروازی جاگیر پدر



## در خمی و کواس سیواجی

اگرچه نامہ نگار از کارہای سیواجی بیش از آن دانگاہست  
 کہ بہ داستان ہند بستگی داشت یا رشتہ سخن را  
 بگزارش آن پیوستگی بود چہ پیوند بیش از نیمہ مرکز  
 او بدستان دکن است کہ چون بہ نیروی ایزد  
 خامہ کردار بسیار بدانجا رسد بخواست خدا سرموئی  
 از آن را فروگذاشت نخواہد نمود باز ہم ہمین مایہ کہ درخا  
 از کارہای او نگارش یافت تیزنگاہان بخرد و مردشناسان  
 ہوشیار را برای این بس است کہ بیابان تنومند  
 خود و ستبری مغز و بزرگی دل و ستبری آب و گل  
 او پی برند و بہ بلندی پایہ و فراخندی مایہ و شناسائی  
 کار و رسائی سرشار او برخوردارند کہ توانائی او در  
 سانگیازی لشکر آرائی و دانائی او در سانگین ہای کشور

## داستان ترکنازان هند

و شکیبائی او در هنگامهای رنج آزمائی بچه اندازه بوده  
و چون این همه را دانستند ازین یکی نگزیدند که با آنکه هر جا  
آتش تاراج افروخت شهرها از زبانش توده خاکستر  
شد و رختها از گرمی هنگامه اش بسوخت باز در  
هنگام آشتی و آسایش در ترازوی آئین دادگتری  
و در پله شامین هنر پروری در روزگار خود هم سنگی نهشته  
شوخی نیست نوجوان خروسال نارسیده  
دست بکار زند و گروه بی سرو پای ماولی مرآت را که برهنه  
میکشند و بکار پختن و دوختن سری فرو نهاده بودند  
کار آورده پرورد و کار آنها را از وزوی و راهرنی  
بجائی رساند که به دستگیری ایشان لشکریهای شهریار  
را سر اسیر و ولهای سپیدان پهنه نامداری را از  
رنج و رماندگی دونیمه گرداند و با اینهمه رفتارش چنان

باشد که مانند اورنگزیب شهنشاهی را پس از رنجاندن  
 بسیار و اندوه دادن بی شمار هنگام آگهی یافتن از  
 مرگ خودش که برترین پایه آرزوی دیرین و بهترین  
 مایه شادی و نشین او بود بدینگونه آفرین خوان و ستایش  
 گر خود سازد که (او سرورِ فروغنده گوهرِ فراعزیز بود  
 این آمادگی و شایستگی در هم بود و بس که سیر  
 شهرباری تازه بنیاد نهد در هنگامیکه من بویران <sup>حسن</sup>  
 خانہ های پادشاهی کہن میکوشیدم و باینکه لشکرهای  
 من تا نوزده سال با او جنگیدند باز روز بروز بر همه چیز  
 خود افزود)

یکی از گزیده ترین سانهای سیواجی این بود که با گرفتار  
 سپاه دشمن هنگام جنگ چه سر باز و چه سرهنگ هرگز  
 بجز مهربانی و جوشش و دادن آزادی و بخشش

## داستان ترکنازان ہند

رفتاری نمود

ازین یکی ہم نمیتوان بر او آہوئی گرفت کہ در ہر گاہ  
انجام فرکاری بستہ بچنگ بود یا فریب و کشاوسگے  
دست او در ہر دو یکسان بود و زمین را بر میگزید و از  
تختین کنارہ می جست

بر نشاندن برہمنان را جہ رام فرزند کوچک  
سیواجی را بجای او و باز گرفتن سنباجی  
تحت پدر را از برادر کتھر و بکیفر رسانیدن

برہمنان

چون سنباجی بر ساندہ دلیر خان چنانکہ گفتہ شد از آسیب  
گرفتاری بدست او رنگزیب جان بدر برود نرد پدر شتافت  
سیواجی اورا دوبارہ در در پنالہ زندان نمود و او در  
ہما نجا بود کہ پدرش مرد

از آنجا که سیواجی چند روز پیش از مردنش بیکدو تن از دستوران  
خود گفته بود کہ (اگر آنچه من بشواری بسیار پیدا کرده ام  
بدست سنباجی کہ شکر آراستہ است ورافند ہمہ را  
باسانی برباد خواهد داد) پس از مردن او دستوران  
با آنکہ برخی شان پیش از آن باہسم یکدل نبودند اکنون  
برای سود خود کہ نگین فرماندہی را در انگشت و کلید  
آخریان پادشاهی را در مشت خود داشته باشند ہمہ  
را دستاویز کنگاش خود نموده فرزند وہ سالہ او  
راجہ رام را کہ ماورش از زبان آوری و جایگاہ جونی  
در زندگی شوہرش ہمہ آن دستوران برہمن را رو  
نمود کرده بود بجای او برگزیدند و برای آنکہ دور از سنباجی  
آن کار را بانجام رسانیدہ راجہ رام را راجہ سازند  
مرکب سیواجی را از او پنهان داشته نگہبانان تازہ

داستان ترکتازان هند

فرستادند که بندش را سخت تر نمایند  
 بر دوسه دژ آملایه لشکر که برای نگرانی در کار بود و فرستادند  
 و ده هزار سوار در خود را می گرداناده داشته راجه رام را  
 یکماه پس از مرگ سیواجی به تخت بر داشتند  
 پس از آنهمه کار درستیها سنجاجی پیش از رسیدن  
 آن سپاه که برای نهبانی یا خود گرفتاری او نامزد شده  
 بود بهنگی سرگزشت پی برد و چنان رفتاری نمود که کرد  
 ساختن پناله که بر سر او بود دژ را بگذاشت و بگریخت و  
 ساختن پناله به بندی او گردن نهاد و چون آن سپاه  
 که فرستاده بر همان بود بتزویکی پناله رسید و شنید  
 که دژ دوست خود سنجاجی است پیروی ایشان نمود  
 و سنجاجی بختش چنان یآوری کرد که ازینسوی میان  
 دستوران بر زمین نیز بهم خورده افتادند بجان یکدیگر پس



او چون شنید کہ لشکرِ ساخوِ رای گروم از چاکری او  
زودہ برخی از گردن کشان و ہنگامہ جوین را گرفتار  
نمودہ اند آہنگ آن تختگاہ کرد و در پایانِ ماہِ ششم  
ہمان سال شاہانہ بہ رای گرو درآمد و چون تختِ سلطنت  
را زیر پای خود دید دست بستم بر کشاد و پای از نیجاہ  
مردمی بیرون نہاد

از دستوران برہمن گرفتہ تا بسرواران کہن بہر کس  
اندک گمانی از انبازی آن فحیحی بروا و را یا از پای در انداخت  
یا زیر زنجیر کرانش در بند ساخت

راجہ رام را زندان نمود و مادرش را بسخت ترین  
آزاری در شکنجہ کشیدہ جانش گرفت

چون کارہای درونی را بدینگونہ ساخت بانجام کارزارہا  
بیرونی پرواخت و از آنجا کہ میدانست پدرش از سیکہ

## داستان ترکتازان ہند

آرزومند گرفتن بجزوہ و رام ساختن زنگیان آنجا بود  
 چندین بار لشکر بدالنسوی کشید آن کار را از ہمہ تختین تر  
 شناخت و چون آنجا ہمسایہ نزدیکی بود درفش سپید  
 لشکر را بدست خود برافراخت و آنجا را در میان گرفتہ  
 در پیشرو آن کار آئناہ پای ایتادگی بیفشرد کہ بہ کار  
 جایہامی دیگر نپرداخت چنانکہ گویا اگر آن کار را بانجام  
 میرسانیدی بر ہمہ ہندوستان دست میافتی  
 از ہمین یکی پایان سرگرمی او را در آن کار میتوان  
 دانست کہ از شاہزادہ اکبر کہ باید سرکشی نمودہ روز  
 سیاہ و روزیش تباہ شدہ رو بہ گجرات گریخت  
 نامہ باورسید کہ از آن دانستہ شد کہ او بجاک  
 مراتہ پناہ آوردہ و با آنکہ از روی آوردن او بسوس  
 خودش بسی بر خود بیالید و آنرا سرمایہ شگرف

نارٹسِ خویشِ شمرد باز برایِ پیشباز و پزیرائی او از  
جایِ خود بختبید و مہانداری بچاکری او برکماشت  
(۱۶۹۳ تا ۱۶۸۱) و با آنکہ بشہنشاہی او زبان کشود باز اورا  
دیدن نمود

شاید این یکی برایِ آن بودہ باشد کہ برخی از ہنگامہ جوہان  
کہ ہستوز در ول از سنباہی خوش نبودند چون نزویک  
شدنِ شاہزادہ اکبر را بہ رامی گرسنیدند و چشم سنباہی  
را دور دیدند کہان نزد شاہزادہ فرستادہ در خواست  
نمودند کہ جانشینی سیواجی را بنامِ راجہ رام فرمان دہد  
چنانکہ آن رازِ نہان آشکار شد و سنباہی ہمہ آنها  
را کہ یکی شان بزرگترین دستورانِ پدرش بود گرفتہ  
زیر پایِ پیلانِ تناور انداخت و ہمین گونہ پاکشان را  
نالو ساخت

داستان ترکمازان بند

اگرچه اینگونه درازدستیها و سنگدلیها برای اینکه ولها را  
مردم را ازو برگرداند بس بود مگر او آنچنان کارها را  
دیگر نیز پیش گرفت که بر بیزاری مردم بیفزود  
برهنی کلوشا نام از هندوستان درآمده خود را باورسانید  
دل او را بر بود و بگونه فریفته خودش ساخت که بی گفته او  
آب تنها از گلویش پائین نرفت و چون او مردی بود که  
از آئین جهانبانی و راه و چاه کشور رانی آگهی نداشت او را  
رهبری نمود جز بسوی کارهاییکه مایه ویرانی سرای فرمانده  
او بود و او برسانده آن رهبر پارسا دست همه دستور  
پدر را از کار یکباره کوتاه نمود و بخوابش خود پنجه نارسا  
او را کلید بست و کشاد همه کار و بار کشور فرمود و از این  
را گذر امیدیکه از او در ولهای مردم نشسته بود جای خود  
را بر بخش و اگر داشت و اینهمه زینمون آن شدند که

اور ہر کاری کہ پانہاؤ بنومیدی بر خورد  
چون آن دستور تازہ خواہش اورا در گرفتن بخیر پیش  
از اندازہ دید اندیشہ اورا پیروی کرد تا ہویدا سازد  
کہ نیکخواہ است و از سوی دیگر اورا بکار ہائی واداشت  
کہ بجز دل شکستہ مردم و تباہی او سوی نبخشید  
اندیشہ او آن بود کہ بندی بہ بند و آن آبختر را  
با خشکی پوند دہد و پس از آن با کشتیہا بر آن آوا  
یورش برد

چون ہمہ آن کارہا را بانجام رسانید تباہی کارش  
آغاز شد چنانکہ زنگیان از جامی خود بچینش آمدند و آباوہ  
ہای اورا تاراج کردند  
ہنوز از فشار آن اندوہ سرور گریبان بود کہ شنید  
کشتیہای اورا نیز بر دریا سراسر بہم در شکستند

## داستان ترکآزان هند

چون سنباجی بکار زنگیان در مانده و بیچاره  
شد چسبید به فرنگیان که در آن همسایگیها جای گزین شده  
بودند و تخت پرواخت بنگ پر تکیزان باین بهانه که  
ایشان زنگیان را یاری نموده اند

پس از آن خود را بانگریزان زد و این تختین جنگی  
بود که مرآت را با انگریزان دست داد زیرا که پیش از آن  
سیواجی با پر تکیزان زد و خورد با نموده بود و با انگریزان  
آشتی داشت

در آرمیان آگهی یورشهای لشکر مغول بسامان مرآت  
گوشزد او شد و او را بناگزیر از آن سوی پس خواند  
مگر اینکه او دستی بسوی دراز نتوانست کرد زیرا که  
در همان روزگار که او خودش بر در خیمه بود سردار  
با آنکه دکن را آرام نگذاشته بودند باز از بد رفتاری او

از آئین افتادند و چون تخواہ گیرِ شان نیامد رشتہ فراہمی  
 شان گستہ شدہ دستہ دستہ شدند و گوشہ و کنارِ کشور  
 خود و بیگانہ را یغما نمودہ گزران میگردند و این از آرزوی  
 شد کہ سنباجی تنها بر این بسندہ نکرند کہ کارہای کشور  
 را لولہ کرد و در دستِ کلوٹا گذاشتہ خودشن باسایش  
 واکشید ازین گزشتہ دستِ تباہی نیز برکشاد  
 و آن کنجا را کہ سیواجی با آنمایہ رنج فراہم کرد بیاد  
 نیستی در داد و پای از اندازہ چنان بیرون نهاد کہ بانگہ  
 کلوٹا بر بدہ زمینہای کشور بیفزود کہ از ہمین یکی مردم  
 بیشتر از او رنجیدند باز درآمدِ باجگزارمی پاسخ ہرینہاسے  
 بیہودہ شہریاری را نتوانست داد  
 در ہمچنین ہنگامی اورنگزیب با رانامی اودیپور آہستی  
 کردہ یک بخش سپاہِ خود را برایِ تاختن سامان

## داستان ترکنازان ہند

جو پور و رانجا گزاشت و با ہمہ سپاہی کہ در ہمہ کشور  
 { ۱۶۹۵ } خود داشت و فرس کشورستانی بسوی کن  
 { ۱۶۸۳ } برافراشت و در بہانپور فرود آمدہ از آنجا بہ اورنگ آباد  
 درآمد

اورنگ زیب در ہریک انان دو شہر چندی بینداخت  
 و ہمہ آنروزہا را بفرکارہای باجگزاری و کشورافراست  
 پرداخت

کم خروی اورا از ہمین جا میتوان دریافت کہ با آنہم  
 زیانہا کہ از رگزی گرفتن آزاوبہا (خریہ) از ہندوان پیاد  
 بازورین ہنگام اندیشہ نمود کہ آزا بزور از ہندوان کن  
 بستاند کہ خدا پدر بزرگان درگابش را بیامرزو کہ  
 ہمیشان پای خود را در یک موزہ کردہ سہرا از پزیرفتن  
 آن فرمان برتافتند



اورنگزیب چون از آن یکی نومید شد آغاز پشیمان  
 نموده دو دستہ لشکر گران بسپیدی دو فرزند خوبتا  
 قنار و سوی نامزد فرمود شاہزادہ اعظم را بگرفتن درہا  
 کہ نزدیک پیوست گاہ زنجیرہای چندور با گردنہا بودند  
 و شاہزادہ معظم را بتاخت قنار کوکن و سرور آوردن از  
 فرودین سوی کشور سنہاجی و کنارہ ہای خاک بجاپور  
 چون راہ ہای آن ہردو سوی کہ  $\left. \begin{array}{l} ۱۰۹۶ \\ ۱۶۸۴ \end{array} \right\}$   
 اورنگزیب آن دو شاہزادہ را با لشکر روان نمود از  
 رکنر کیابی خوراک اسب و مرد و پری جنگلہای انہو  
 شاید نوردیدن نبودند ہیچیک از نویسندگان برانیشہ  
 او در دستہی آن کاری نبروہ اند مگر بنگامیکہ ویدہ باز  
 بین برکارہای دیگر او می نگرو چہین پنداشتہ میشود کہ  
 اندیشہ او از آن جنبش چہین بودہ کہ تخت سنہاجی